

سوختی جانم ^۱ چه می‌سازی مرا	بر سر افتادم چه می‌تازی مرا
در رخت افتاده‌ام بر بوی آنک	بوک بر گیری و بنوازی مرا
لیک می‌ترسم که هرگز تا ابد	بر نخیزم گر بیندازی مرا
بنده‌ی بیچاره گر می‌بایدت	آدم تا چاره‌ای سازی مرا
چون شدم پروانه‌ی شمع رخت	همچو شمعی چند بگدازی مرا
گرچه با جان نیست بازی درپذیر	همچو پروانه به جانبازی مرا
تو تمامی من نمی‌خواهم وجود	وین نمی‌باید به انبازی مرا
سر چو شمعم بازبر یکبارگی	تا کی از ننگ سرافرازی مرا

دوش وصلت نیم شب در خواب خوش کرد هم خلوت به دمسازی مرا

تا که بر هم زد وصال غمزه‌ای کرد صبح آغاز غمازی مرا